

بله دولت به لایحه حمایت از زنان

تصویب لایحه حمایت از زنان
بعد از ۸ سال در دولت

شهروند | هشت سال از رفت و آمد لایحه حفظ کرامت و حمایت از زنان در برابر خشونت میان دولت و قوه قضائیه برای تأیید می‌گذرد. لایحه‌ای که بالاخره چهاردهم دی به تصویب دولت رسید. هر چند این لایحه باید منتظر تصویب نمایندگان مجلس هم بماند. لایحه حمایت از زنان با وقفه‌ای طولانی به تصویب رسید؛ لایحه‌ای که تا تصویب شدن قربانی شدن «رومینا»‌ها را به خود دید. پس از قتل رومینا این لایحه به دلیل داشتن مواد قضائی به قوه قضائیه رفت تا تغییرات محتوایی و اسامی را به خود ببیند. این لایحه بعد از تغییرات به کمیسیون لوایح دولت برگشت تا در تصویب نهایی با ۵۸ ماده منتشر شود.

نظارت بر اجرای

لایحه حمایت از زنان ابتدا با ۹۲ ماده به دولت و از آنجا به قوه قضائیه رفت. البته ماده‌های تکراری حذف شدند تا این لایحه ۵۲ ماده را به خود ببیند. یکی از نقاط قوت این لایحه «نظارت بر اجرا» است که در فصل دوم با صراحت و شفافیت به آن اشاره شده؛ هر چند همین نقطه قوت هم نیاز به سختگیری دارد تا فرهنگ خشونت علیه زنان را کاهش دهد.

لایحه حمایت از زنان در نوع خود اولین قانونی است که در موضوع خشونت و تعریف حقوقی آن و توجه به امنیت زنان در کشور تدوین شده است.

۲۲ دستگاه اجرایی

پیشگیری و بازدارندگی اولین فاکتور این لایحه است؛ هر چند حمایت مقوله بعدی است که این لایحه سعی در رعایت آن داشته است.

در این لایحه دستگاه‌های اجرایی وظایفی چون تشکیل کارگروه ملی، ارایه گزارش به جامعه و دستگاه‌های مرتبط، ایجاد سامانه اطلاعاتی، تقویت دفاتر حمایت از زنان خشونت دیده در قوه قضائیه، تدوین اقدامات دادستان کل کشور، تأسیس صندوق حمایت از زنان خشونت دیده و در معرض خشونت به وسیله وزارت دادگستری، تأمین تفاضل دیه و هزینه‌های درمانی، تسهیل صدور مجوز سازمان‌های مردم نهاد در حمایت از این قانون، تدوین آموزش مناسب برای همه افراد آموزش و پرورش در هر رده و مسئولیت، ایجاد مراکز مشاوره‌ای و مددکاری، تحقیق و پژوهش در موضوع آسیب‌های اجتماعی، پخش برنامه‌های رسانه‌ای با هدف فرهنگسازی در حوزه کرامت زنان و خانواده، تهیه دستورالعمل‌های خاص برای هر دستگاه اجرایی مرتبط، رسیدگی به شکایات موضوع این قانون با بهره‌گیری از مشاوران و وکلای دادگستری، توجه به نیازهای زنان در این حوزه و... را بر عهده دارند.

واحد ویژه تأمین امنیت زنان

لایحه حمایت از زنان در حالی به تصویب رسیده که نیروی انتظامی را موظف به ایجاد واحد ویژه تأمین امنیت زنان در کلانتری‌ها کرده است. مطابق این لایحه نیروی انتظامی علاوه بر بکارگیری پلیس زن، وظیفه دارد نیروی متخصص تربیت و دستورالعمل رفتاری برای مأموران خود تدوین کند. البته باید با فوریت‌های اجتماعی و مراکز اسکان موقت و تشکل‌های مردم نهاد همکاری کند. هر چند وظایفی چون برگزاری دوره آموزشی، ارایه خدمات و شناسایی مراکز آسیب‌زا و پرخطر و موارد مشابه نیز در زمره وظایف این نیرو آمده است. در بند ۱- ردیف ب- ماده ۹ وزارت دادگستری ملزم به تأسیس صندوق حمایت از زنان خشونت دیده یا در معرض خشونت است و این موضوع در دستور کار صندوق مذکور است. در ماده ۱۰ این لایحه نیز مجدداً به پرداخت مابه‌التفاوت دیه تأکید شده است.

مجازات شوهر....

یکی از بندهای لایحه به مجازات شوهر در صورت علم به مسری بودن بیماری خود و برقراری رابطه با زن چنانچه منجر به فوت زن شود، اشاره دارد. البته فصل چهارم لایحه از ماده ۲۹ الی ۴۸ به مجازات‌هایی اختصاص دارد که قضات بر مبنای جنسیت، موقعیت آسیب‌پذیر یا نوع رابطه با بررسی پرونده حکم صادر خواهند کرد. در ماده ۳۱ این لایحه و تبصره‌های آن در این موضوع تعیین تکلیف شده است. این ماده شرایط گوناگون چنین جنایت و جرمی را تشریح کرده است.

خروج زنان از کشور

در ماده ۵۸ این لایحه به خروج زنان از کشور توجه شده است. طبق این ماده در موارد خودداری غیرموجه شوهر از خروج زن، دادگاه با دریافت دادخواست زن به موضوع رسیدگی و حکم صادر می‌کند. سابق نیز دادستان این وظیفه را داشت تا به این موضوع رسیدگی کند، البته میحث حضانت در این لایحه دیده نشده است؛ موضوعی که معاونت امور زنان و خانواده لایحه‌ای تدوین و به دولت ارایه کرده است.

روایت یکی از خانواده‌های حادثه کرمان بعد از گذشت یک سال

دل‌تنگی که یک ساله شد

محمد جواد رحیم نژاد | «سلام حاج قاسم. آرزو داشتم از نزدیک شما را ببینم. حیف نشد؛ شما به شهادت رسیدید. من از شهادت شما غمگینم. حاج قاسم انتقام شما را از دشمنان می‌گیرم. در مدرسه برایتان مراسم عزادار گرفتیم. سردار همه از رفتنت ناراحت هستند ۱۴/۱۰/۱۳۹۸»؛ دل‌نوشته زهرای نه ساله.

زهره همراه خانواده شد و کنار مادر بزرگ به کرمان رفت؛ رفتنی که بازگشت نداشت. یک سال از آن سفر بی‌بازگشت می‌گذرد. تمام روزهایی که پدر و دو برادرش در فراق او و مادر زانوی غم بغل کرده‌اند.

خبر شهادت

همه چیز از یکی از جمعه‌های دی شروع شد. سیزدهم دی، ساعت هفت صبح. خبر شهادت سردار را امیرحسین به پدر داد. زهره و مادرش هم در دعای ندبه خبر شهادت را شنیده بودند. «مردم در مهدیه پس از شنیدن خبر شهادت حاج قاسم، بی‌نهایت برای او گریستند.» از همان جمعه تلخ به بعد، خنده برای همیشه از خانواده زهره (تیرگر) قهر کرد. «برای تسلی دل سوخته‌مان تصمیم گرفتیم در مراسم تشییع پیکر حاج قاسم و شهید جعفری در کرمان شرکت کنیم.»

قرار عزاداران میدان امام خمینی (ره) بم بود؛ اهالی گریستند و ناله عزادار دادند. مقصد بعدی کرمان بود. اتوبوس‌ها و ماشین‌های شخصی جاده کرمان را در پیش گرفتند. وعده عزاداران سردار صبح چهارشنبه هجدم دی بود؛ میدان آزادی. اشک چشمان پدر زهره را ترمی‌کند. سرش را پایین می‌اندازد و بغضش را فرو می‌دهد. «شب را در منزل برادر همسرم خوابیدیم تا به موقع در میدان آزادی حاضر شویم.»

زهره نماز صبح آن روز را با مادر وزن دایی‌اش می‌خواند و منتظر پدر نمی‌ماند. «می‌خواستند از اول مراسم آنجا حضور داشته باشند.» زهره جلوتر از همه کفش هایش را می‌پوشد. چادر مشکی کوچکش را روی سرش جابه‌جا می‌کند. «گفتم زهره بابا مراقب خودت باش؛ چشم بابا.» جمله نیمه‌راه‌ها می‌شود و پدر حریف اشک‌ها نمی‌شود. گریه بلند مادر بزرگ، شانه‌های پدر را می‌لرزاند تا در غم دوری تک‌دختر نه‌ساله اش دوباره اشک بریزد. «مرگ حق است اما چگونه مُردن مهم است.»

عزاداری

وعده ۶۱ نفری که آمارهای رسمی از آنها می‌گویند میدان آزادی بود؛ وعده‌ای که برگشتی در آن نبود. «همگی از انسان‌های فوق‌العاده و پاک بودند. ما با خانواده بسیاری از آنها هنوز در ارتباطیم.» امیرحسین و پدر به همراه دایی راه آزادی را در پیش می‌گیرند. «در مسیر بارها جویای حال زهره و مادرش بودم؛ مراقب خودتان باشید.» میدان آزادی تا آن روز این همه عزادار را یکجا به خود ندیده بود. برای دقایقی همه‌ها فروکش کرد تا سکوت حکم براند. «سردار سلامی سخنرانی کرد.» عقربه‌های ساعت روی ۹ ایستادند، مراسم تشییع شروع شد. میدان آزادی آن روز شاهد سیاه‌پوش شدن بیش از ۳ میلیون نفر بود؛ عاشقانی که برای تشییع سردار خود را به کرمان رسانده بودند.

عزاداران قرار بود پیکر سردار دل‌ها را از میدان آزادی به سمت خیابان بهشتی همراهی کنند. مقصد بعدی خیابان شریعتی بود تا به میدان مشتاق و بعد برای وداع به گلزار شهدای کرمان در جنگل قائم برسند. «جمعیت در میدان آزادی و خیابان موج می‌زد. به سختی راهی برای عبور و مرور پیدا می‌شد.» میدان آزادی مملو از جمعیت سیاه‌پوش می‌شود. امیرحسین برای دقایقی پدر را گم می‌کند. سیل جمعیت از بهشتی و شریعتی روانه میدان آزادی می‌شود. جمعیت به سمت خیابان بهشتی می‌رود. «این اتفاق باعث شد در ابتدای مراسم جمعیت قفل شود. مراسم متوقف شده و جمعیت همچنان از هر دو طرف هجوم سنگینی می‌آورد.»

تشییع

پدر زهره (آقای تیرگر) سعی دارد کمی صدایش را رسانتر کند. بغضش را فرو می‌خورد و به چهره امیرحسین خیره می‌شود که سرش را پایین انداخته و گویا در میان نقش‌های قالی‌خاطرات آن روز را مرور می‌کند. «ابتدای خیابان آزادی نزدیک پل عابریپاده و کوچه اول سمت راست بودم. امیرحسین و دایی‌اش هم از من جدا شده بودند. کوچه به سمت پایین شیب داشت و در کوچه مانع هم ایجاد کرده بودند.»



ابتدای خیابان رساندند؛ سعی در امداد رسانی داشتند. «حجم بالای شهدا، مجروحان و پرسنل و امکانات کم نیروهای امدادی کمک چندانی نمی‌کرد. مراسم متوقف شده بود.» از شروع حرکت به سمت خیابان بهشتی و قفل شدن جمعیت یک ساعتی گذشت. یک ساعت همه‌همه و موج جمعیت. یک ساعت فریاد و ناله. «جمعیت کمی آزاد شد و از ابتدای خیابان بهشتی و میدان آزادی راه افتاد.» خیابان بهشتی آن روز با مهربانی گوش به ناله مجروحان داد. مردم و گروه‌های امداد رسانی هم بودند. «نیروهای امداد رسان امکانات کافی نداشتند.» دوباره بغض می‌دود میان حنجره آقای تیرگر. دوباره سکوت و اشک‌هایی که با شرمساری گونه‌هایش را ترمی‌کنند، دست‌هایش را درهم گره می‌کند و به هم می‌فشارد. «متین مشارقی به دلیل کمبود اکسیژن بعد از چند روز در بیمارستان از دنیا رفت. به ابوالفضل زالیلی ماساژ قلبی دادم اما بی‌نتیجه بود. فرد کفن‌پوشی را دیدم که روی زمین افتاده و دیگر نفس نداشت. مادری نوزاد سه‌ساله‌اش را بغل گرفته و به هر سویی ناله‌کنان می‌رفت؛ کوچک‌ترین شهید این حادثه بود که از خوزستان آمده بود.»

دقایق پرالتهاب

دیدن تصاویر عزاداران بی‌نفس پدر را نگران می‌کند. یاد زهره و مادرش می‌افتد. شماره را می‌گیرد اما کسی در دسترس نیست. «مادر خانمم زنگ زد. گریه می‌کرد. گفت بچه‌ها را گم کردم.» تیرگر چشم می‌دوزد به جمعیت. نشانی از الهام (همسرش) و زهره نیست. «مادر خانمم را پیدا کردم.» مادر و داماد چشم به هم می‌دوزند. بی‌هیچ کلامی. بعد از دقایقی هر دو در بیمارستان با هنر هستند. «به سمت بیمارستان با هنر رفتیم. مدتی آنجا بودیم اما بی‌نتیجه بود.» دقایق نفس را در سینه مادر و داماد حبس کرده. مقصد بعدی بیمارستان سیدالشهدا (ع) و بعد حضرت فاطمه (س) است. «آنجا هم اثری از همسر و دخترم ندیدم.» زنگ تلفن تیرگر را به دنیای واقعی می‌آورد. «یکی از دوستان - آقای کمالی - تماس گرفت. گفت بیا بیمارستان شفا.» دلشوره تمام وجود تیرگر را در بر می‌گیرد. گریه امان از مادری می‌برد. سراسیمه به بیمارستان شفا می‌رسند. «آقای کمالی هم آمد. مستقیم ما را به سمت جایی بردند که پیکر شهدای حادثه آنجا بود.» پاهایش تحمل هیکلش را ندارند. دست‌های بی‌حسش کنارش آویزان می‌شوند. در یک آن می‌شود جسمی بی‌جان. «تمام جنازه‌ها روی زمین داخل کار بودند.» دنیای تیرگر از حرکت می‌ایستد. گوش‌هایش همه‌همه اطراف را نمی‌شنود، چشم‌هایش تار می‌شوند و دنیا شروع می‌کند دور سرش چرخیدن. «به هر سختی‌ای بود همه کاروهای اجساد را گشتم؛ اما نه الهام بود نه زهره.» الهام و زهره را میان اجساد نمی‌یابد اما چیزی در درونش آرام نمی‌گیرد. چشمانش از بهت ترم نمی‌شوند. حسی می‌گوید دوباره بگردد. کارو‌ها را دوباره به نوبت باز می‌کند به امید ندیدن زهره و الهام. اما در یکی از کارو‌ها چشمش به چهره‌اشنایی گره می‌خورد. «زهره را دیدم. زهرای من بود.» گریه امانش را می‌برد. جهان می‌ایستد. کارو‌های بعدی دوباره باز می‌شوند در جست‌وجوی الهام. «الهام را هم پیدا کردم.»

● ● ●
کارو‌ها را دوباره به نوبت باز می‌کند به امید ندیدن زهره و الهام. اما در یکی از کارو‌ها چشمش به چهره‌اشنایی گره می‌خورد. «زهره را دیدم. زهرای من بود.» گریه امانش را می‌برد. جهان می‌ایستد. کارو‌های بعدی دوباره باز می‌شوند در جست‌وجوی الهام. «الهام را هم پیدا کردم»

● ● ●

آقای تیرگر به اینجای ماجرا که می‌رسد دقایقی سکوت می‌کند؛ سکوتی که کسی جرأت شکستنش را ندارد. «خودروی حامل پیکر حاج قاسم به راه افتاد. ناگهان جمعیت از هر طرف به سمت خودرو موج زد. هیچ فاصله‌ای بین افراد نبود. فشرده به هم بودیم.» جرعه‌ای چای می‌نوشد. «زمانی به خودم آمدم، متوجه شدم پاهایم روی هواست. جمعیت مرا به هر سمتی می‌برد. تقریباً همه اطرافیان من هم بین زمین و هوا معلق بودند. دلیل معلق بودن هم این بود که عده‌ای در سراسیمگی کوچه زیر دست و پا بودند و توان بالا آمدن را نداشتند.»

از دام

حادثه بزرگی رقم می‌خورد. صدای فریاد جمعیت. آه و ناله کسانی که زیر دست و پا بودند خود را به آسمان می‌رساند. کاری از دست کسی بر نمی‌آمد. درست مثل حادثه مناشده بود. «لحظه‌ای نگاهم به بغل دستی‌ام افتاد، صورتش کبود و چشمانش از حلقه بیرون زده و ناله می‌کرد.» خیابان بهشتی و شریعتی پُر شده بودند از جمعیت. میدان آزادی هم جای خالی نداشت. «یکی از بچه‌های نیروی انتظامی خودش را به محل امنی رساند. تلاش می‌کرد از لابه‌لای جمعیت افراد را بالا بکشد تا میان جمعیت آزادتر شود.» آقای تیرگر در میان آن همه‌همه عباس را دید - یکی از شاگردانش - شاگردی که در میان موج جمعیت سعی داشت به آدم‌ها کمک کند. «مأمور ناجا با کمک دیگران مرا به سختی بالا کشید. قیامت شده بود. بعد از کمی استراحت برای کمک به جمعیت سمت آنها رفتم.» صدای آقای تیرگر همچان زده می‌شود. گویی مانند آن روز میان جمعیت به این سو و آن سو می‌رود. «فریاد زدم بروید عقب اینجا مردم دارند، می‌میرند. انگار همه را به هم چسب زده بودند؛ به سختی می‌شد کسی را از میان جمعیت بالا کشید.» کمی نفس می‌گیرد و روایت را ادامه می‌دهد. «عده‌ای با شیلنگ و قوطی آب روی صورت کسانی که کف کوچه افتاده بودند، می‌پاشیدند. با آنکه زمستان بود اما نفس‌تنگی و احساس گرما و خفگی جمعیت گیر افتاده را اذیت می‌کرد.»

امداد رسانی

نیروهای امدادی و اورژانس با زحمت خودشان را به